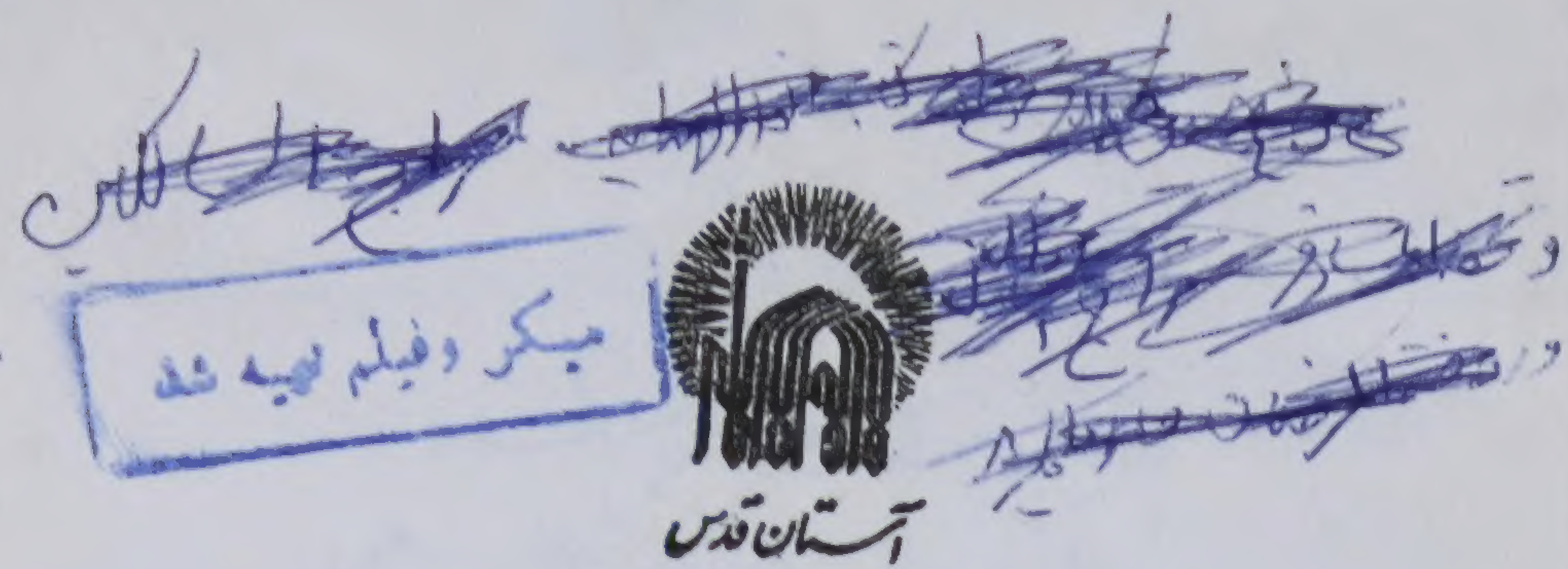


(۶۶)

هذا

کتاب مستطاب فرهنگ

الملوك واسرار العجم الموسوم

بجاماسب نامه من استخراجات الحكيم الخبير

جاماسب بن لهراسب وزير گشتاسب من ملوك العجم

حسب الفرمایش جناب ملک الکتاب

در معموره بمبئی بزیور

طبع درآمد

سنه

۱۳۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه کتاب بعون الملک الوهاب

سپاس بی‌قیاس واحد یکتای بی‌همتائی را سزاست که بقدرت و توانائی خرگاه آسمان را
بدون طناب و عمود برافراشت و انجم ثوابت و سیارات را بحکمت بالغه خویش چنانکه باید هر یک را
بجای خود انتصاب بنشانده و نگاه داشت و در رفتار و سیر آنها جداگانه اثر و خاصیتی گذاشت
اشکال و هیئت آنها را بشکلی مخصوص ایجاد فرموده که هر یک دلیلی روشن بر وحدانیت ذات
پاکش باشد نظرات و حرکات هر یک را اختلاف قرار داده که بروز آثار بدیع صنعش ظاهر گردد و بدیع
و خاصیتهای لاتعد و لاتحصی هر یک را اعطا فرموده که اعظم آیتی قدرت و عظمتش شاید
سبعه سیاره را در تحت بروج دوازده گانه درآورده که هر ستاره که بهاتی گذرد کیفیتی تازه و
خاصیتی بی اندازه احداث نماید تا قدم داشتن را حجتی باهر باشد مهر جهانتاب را که نیر اعظمش دانند
سمت مهتری و برتری بخشود و مهر او را چون سلطانی بتابش ضوء و نور فرموده که تمامی با شمس تجلیات انوار
از لمعه‌اش را ماه فلک خرگاه اکتساب ضوء و استفاده از شمس منسوب و برقرار نموده تا
گواهی شود ظهور جلوات که گونه سرمدیه شأن تعالی شأنه عما یقولون
مثنوی ای برون از فهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من و زان فهم و درک
و قیاس زان فتاده کل همه در التباس عقل کل را در ادراک ذات تو نماند با هزاران
عجز عجز خویش راند چون عرفان تو را نشناختم زان کمیت عجز بنشسته تا ختم چونکه ظاهر
شد چنین عجز از نبی نیست ما را حد وصفش ای فتی لب فرو بند و بگو نعت رسول
گرچه دارم عجز از ادای آن بوافی فصول صلوات و تحیات بسیار بر سرسلسله موجودات و خواجه کائنات

علت غائی آفرینش و سر سلسله اهل دانش پیش و پس مکمل التوحید و معدن التجرید و خلاصه التفرید
بحر النور و مجلی الظهور مخاطب بخطاب قام عبدالله صدر نشین اریکه لی مع الله
تکیه زن عرصه قاب قوسین او ادنی فرازنده لوای ثم دنی فتدلی
خاتم الانبیاء سند الاولیاء و سید الاتقیاء و خاتم السفراء
الذی هو فارس الکبریاء حضرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه
الی یوم لقاء الله سیما ابن عمه و وصیه و وزیره و خلیفته و صهره
اسد الله الغالب و مظهر الغرائب و مظهر العجائب بقیة الاوصیاء
و سالار الاصفیاء المتوج بتاج هل اتی الذی هو فی شأنه انما
ولیکم الله مفخر الابرار و قاتل الکفار قاسم الجنة و النار المکلم
والولی لرب الجلیل والذی هو من شیعته ابراهیم الخلیل ابینا مولنا و سیدنا
و امامنا و هادینا و شفیع ذنوبنا و کاشف کروبنا و طبیب
نفوسنا و حبیب قلوبنا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه
سلام الله الملک الوهاب و علی اولاده الامجاد صلوات الله
علیهم اجمعین الی یوم المعاد اما بعد چنین مینگارد بنده کم نام
بی سر انجام از جهة آگاهی ارباب و طالبین این کتاب مستطاب میرزا محمد ملک الکتاب که آنچه
صاحبان سیر و تواریخ مینویسند در شرح احوالات جناب حکیم بن سبت که ظهور آن حکیم
بی نظیر در سنه ۴۹۹۴ بعد از هبوط حضرت آدم ابو البشر علیه السلام بوده جناب برادر گشتاسب
بن لهراسب است و از جمله حکمای عجم است حکیمی بی بدیل و دستوری بی مثل و عدیل

بوده خاصه در فن نجوم چنانچه از استخراجات او در این کتاب معلوم میگردد و مدت
کسب معارف در خدمت زردشت نموده و روزگاری شاگردی حکیم بزرگمهر جم هندی
کرده تا در فنون حکمت معروف بدانش و نشان آمده و بخاطر آنکه موسوم بفرهنگ
ملوک و اسرار عجم است بجاماسب نامه معروف گشته از وست که بنام گشتاسب
عنوان نموده و بنظرات کواکب بر برهان نموده و زایچات معتنابه آنرا از طالع وقت
نهاده و بر آن زایچه کرده و حکم رانده و مدت پنجهزار سال از روزگار آینده را بدینگونه
باز نموده و معظمات امور را ظاهر ساخته و از انبیاء و سلاطین هر عصر خبر داده بدان نتایج
چون زمان ایشان در رسیده معلوم گردیدم که با نجوم جاماسب مطابق با واقع بوده و از ظهور
و نبوت حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و اوصیاء آنحضرت و از کیفیت شهادت
حضرت سید الشهداء علیه السلام در این کتاب شرحی مبین مسطور است و جاماسب در
روزگار لهراسب وزارت گشتاسب را داشت و پادشاه فیصل امور
مملکت را برای و رویت او میگذاشت و مدفن او در
خوزستان فارس است و السلام خیر ختام

کتاب مستطاب فرهنگ الملوک و اسرار العجم المعروف بجاماسب نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ایزد را که ما را آفرید چنانکه خواست و بپرورد چنانکه خواهد اما بعد
چنین گوید جاماسب بنده شاه جهان بزرگی بزرگ گشتاسب پسر لهراسب که
جاودان و زنده باد نام وی به بزرگی و بفرمودن و نگاه کردن بحال اختران

که اندر آسمان میروند و بجای آوردن آنچه از ایشان همی پدید آید از قوت
و کردار ایشان و نگریستن احوال دولتها که اندر جهانگاه ایشان چند ماند و چند
روزگار بر دوام شوند و کی برود و چون باز آید که سبب باز آمدن آید و دین کی
ضعیف شود و چند ماند و از پس آن چگونه مردمانی باشند که دین پا کنند
و پرستش چگونه کنند بر روی زمین ایران شهر اندر پادشاهی شاه جهان دار گشتاسب
است و من بنده آنچه طاقت من بود بجای آوردم و یاد کردیم از روزگار
زردشت که پیغمبر ماست تا آنوقت که طوفان بنا شد و جهان آباد گردد
چنانکه با اول بود در تاریخ طوفان که بنگاه افریدون بود یعنی پنجهزار و پانصد
و چهل و پنج سال نهادم طالع زردشت و طالع آن قران که چون و ... کرد
که زردشت بدو اندر پدید آید که پیغمبر ماست و آنچه از پس یکدیگر بیایند از
پادشاهان و پیغمبران و دراز بکردم که هر آینده را یاد کردمی سخن دراز
گشتی دشخوار بودی نگاهداشتن جمله زمین را به پدید کردم چه خاصه کردم زمین
ایران و بهری از زمین توران و بهری از زمین هندوستان و بهری از زمین روم
و بهری از زمین ریگستان بمقدار که پادشاهی گشتاسب است که خدایگان ما برگزیدست
و نیز هر مردی را و هر وقتی را جدا جدا نگفتم چه پس فایده ندیدم اندر گفتار بسیار
و یاد کردم پادشاهان را که از نسل ملک شاه نشسته‌اند و ملک برگیرند با پیغمبران که حالت
ایشان چون بطالع آنوقت بگریزند و بدان پوشیده یاد کردم تا هر کسی که سزا
باشد در یابد و گشتار یار آبرند و هر که دانا نبود نشود و چون دانا بود بخش

باب بدو رسید باب خدای عز و جل آسمانها را بیافرید و زمینها را در میان او
بداشت و آسمانها را بگرداو در گردان کرد و بیافرید هفت ستاره و دو
از ایشان ملک یکی آفتاب و دیگر ماه و پنج دیگر متحیره و این آسمانها را
بدوازده بهره کرد و این هفت ستاره روشن کرد چنانکه خواست و از ا
گردآمدن و بر آمدن تقدیر کرد و بهر گرد آمدنی چیزی نو پدید آید
باب چنانکه خواسته بود و تقدیر کرده بود باب بزرگان و حکیما و دانا
و پاکان همه با شناسنده و بینا از همه چیزی و ستارگان هر چه متحیرند
هر یکی را دو خانه بود تا ایشان چون بخانههای خویش آیند چیزی نو پدید آورند
و کاری نو پدید کنند بقدرت خدای عز و جل و آفتاب و ماه هر یکی را
یکخانه داد اگر بگویم از این هفت ستاره هر یکی و هر علتی سخن دراز شود و سخن
و اینست بگویم و سخن کنم بر امثال که پیشینگان گفته اند باب مرش
باب کیوان چنین یاد کرد که هفت اختر است نخستین کیوان است که او را زحل
خوانند بهفتم آسمان است و بهر سی سال همه آسمان بگردد و سرد و خشک
و نحس و بر سرشت وی را شش دست است در نیمه و دوازده دست دارد اما
بدان شش دست کار کند یکدست بیل گران دارد و یکدست طومل دارد
دارد و یکدست دم موش دارد و یکدست تاج دارد و یکدست سر
مردم دارد و نحه و یکدست کاردی دارد و این نشانی است که گفتیم تا
خردمندان جهان بدانند که هر اختری بدین زمینها اندر چه فعل کنند و بهر

زمانی و بهر دستی و بهر خانه اندر کی بود باندازه آن خانه فعل کند اگر بخانه
آتشی بود و دست تاج سوی شرقی دارد تا جای تنگی کند پادشاه را اگر گردد دروغ
زن بیرون آید و دعوت بدروغ کند و اگر بخانه آبی بود و تاج سوی راست مش
دارد و گرد آمدنش هم تنگی کند و لیکن نه از جهت نقصان کشتن کشت و کی
حیوان و با خبر کشتن سالی ولی بی برکت باشد چه از سبب دیگر کند و آن تنگی از
باز داشت او کنند و پادشاهی بیرون آرد با نژاد و دیگر و را است گوی و لیکن
دیر نماند و اگر بخانه خاکی پادشاهی بیرون آید دراز عمر و وزرو و وزرا بالکشان
بیرون آید و معمار بود و اگر بخانه بادی بود طوفان کنند و آب خوش کند تا
بکدام خانه بود و بکدام گرد آمدن بود باندازه آن خانه فعل کند و باندازه
و نیروی آن خانه قوت کنند اثرها پدید کنند و توانشان بما در بیست سود اگر چگونگی
هر دستی بهر قسمی بگویم دراز شود و چون اندکی راه زبانی بسند باشد پس کوتاه
المشتری کردیم و آنچه همی آید سخن گوییم باندازه هر اختری المشتری و دیگر را مش
داو گرم و تر است و در آن همه فراخی و همه بهمانی از وی است و او را چهار
دست است و در هیات هشت دست دارد اما بچهار دست کار کند یکدست
تاج دارد و یکدست گوهر دارد و یکدست کتاب دارد و یکدست شمشیر دارد
و بهر دستی گرد ای نو کند چنانکه گفتم از پس یکدیگر چنانکه تو قران و آورد
المریخ مردمان و تنجیم حکم ایشان واجب کنند بگویم المریخ و دیگر ستاره مریخ است و
وی گرم و خشک و شوم و نحس است او چون نحوست مریخ بغایت سعد ا

وانا تمام کار است و او را چهار دست است یا یک دست شمشیر دارد و یک دست

الشمس

آتش دارد و یک دست سر بریده دارد و یک دست شراب دارد **الشمس**

و دیگر اختر مهر است و بر ستارگان شاه است و ملک است و او روشن است و تمام
کار است و تمام کننده است و نحس است با سعد و سعد است با نحس و قوت
تمامی او راست و هر اختری که بر روی است نور از او گیرد و سپهر بر او راست
از وی قوت تواند گرفتن و قبول کردن با مرحق و او را شش دست است یک دست
خاک دارد و یک دست گوهر دارد و یک دست تاج دارد و یک دست کمان دارد و
یک دست دوات و قلم دارد و یک دست دود آتش دارد و به هر دستی دو خانه را گرفته و
هرگونه رود دست و پای خود با خود ببرد چون با کیوان گرد آید کیوان را بسوزد و بسیار
عیب پدید آورد **الزهرة** ناهید و او را گویند زنی است زهره خوانند و وی

الزهرة

و سعد است تمامتر سعدی و لیکن زیر آفتاب است و قوت از وی بزیرد و لهو و
شادی و طرب از وی قوت آفتاب است و هم از قوت عطارد گرفته است چرب دستی و خوش
آوازی و آراستن چیزها از وی گرفته است و او را چهار دست است یک دست گوهر دارد
و یک دست تاج دارد و یک دست جامه‌ها و پیرایه زنان دارد و ساخته‌ها دارد و یک دست شمشیر دارد
و گویند که یک دست خون آلوده است مثال دنیا که دنیا دو دست است اندر یکی
رنگین و یکی دست خون و عاقل را این قدر کفایت است و هر دستی که از جای برآرد چیزی نو

العطارد

پدید آید و لیکن یاد کردم این معنی را بهر دانی **العطارد** و دیگر اختر عطارد
است او و هر دو خشک است و نحس است و ضعیف و از بن آفتاب دورتر نتواند شدن و او

سه دست دارد یک دست دوات دارد و یک دست قلم دارد و یک دست کاغذ و نحوست
وی سیاهی است و سعادت وی قلم و کاغذ و ابر انجای فرزین است و او را جای دیگر

القمر

است و لیکن با نحس نحس است و با سعد سعد است با یکدام جا بود و به یکه بگردد و چون بگردد **القمر**
و دیگر اختر ماه است و او سرد و تر است و قوت او زیر است از آفتاب قبول بپذیرد و روشن
است و زود رونده است و وی بجای پیک رسول است و بد کننده و خبر آورنده و
برنده است و با آفتاب و با یکبار کیوان گرد آسمان بگردد و سیصد و شصت بار باز
گردیده بود و هر جائی بدیر کرده و خبر برده و آورده بود و پیشتر سخن نبوی اندر است و
او چهار دست دارد و شش روی بهر رو با اختری دیدار کند و لیکن با مهر بانست دوستی او
ناپایدار و کار او ناتمام است و میل او بخداوند شش است مگر باز دارنده بود که از مراد او باز
دارد و اگرنه آنچه کند تمام کند و آمیزشهای عالم از وست و کار دول بر روی او و
نزدیکتر از ایشان است اختران را بدانیم کارها ایشان و سبب وی از آن بهیچ و هر ره
را اندرین آسمان دو خانه است مگر آفتاب و ماه که هر یکی را از این دو گانه یک خانه است

باب

شادی و غم از او اگر جویی و گونگی هر یک را نگویم دراز گردد و از مراد باز مانم
باب باز گشتن بدانچه مرا شاه فرمود که جاوید باد و به نیکی و آگاه باشد شاه
که بدین رسیدم و تاریخ از روزگار یاد کردیم که پیغمبر ماست از این دو تاریخ طوفان
از گاه آفریدون هزار و پانصد و چهل و پنجسال گذشته طالع این قران که زردشت بیرون
آمده به اثنعشر ماه سال هزار و ششصد از تاریخ شاه آفریدون و صورت قران پدید کردم
اندر برج سرطان بود طالع و فتم او تمام شصت درجه و چهارده دقیقه و خداوند طالع

لط — با مشتری سرطان با قسم هشت و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه و آفتاب اندر حمل با قسم لط درجه ده
زهره — دقیقه و زهره هم شده با قسم شانزده درجه و پنج دقیقه مریخ اندر عقرب با قسم سیزده درجه
مریخ — و چهل و شش دقیقه عطارد اندر خور بود سه درجه و پنجاه و چهار دقیقه و قمر اندر میزان
عطارد — با قسم پنج درجه و بیست دقیقه و دست زحل که پیل گران دارد سوی مشتری دارد و دست
مشتری که کتاب دارد سوی مریخ دارد و دست مریخ که آتش دارد سوی آفتاب
قمر — دارد و دست خورشید که تاج دارد سوی [illegible] دارد و ماه که هندسی دارد [illegible]
عطارد سوی زحل دارد و سوی خورشید دارد و مریخ مگر این بود دلیل کند بر
دین و درازی روزگار دین و دعوت وی هر جا و پیروزی یافتن بر مخالفان دین و ماندن
دین وی چهل و [illegible] قران بود و این هشتصد و شصت سال بود و در امید است [illegible]
نیاید درو و اندر جای بیرون آمدن وی اگر دعوت‌های مخالف [illegible] آورند و اگر تیر
ملک بدست بیگانگان افتد واجب کند که بکیان نیست شود و چون زحل و قران
قران — بگذرد قران اندر آخر آن برج آب اندر مثلث آتشی و با تمام قرانات
اندر مثلثه آتشی قران با [illegible] است اندر خانه آتشی در [illegible] طالع قوس
آفتاب اندر طالع و مریخ بعقرب و زهره بخانه خویش [illegible] عطارد و با جدی زحل بخانه زحل
و دست تاج زحل سوی [illegible] دارد و دست آتش مشتری سوی بهرام دارد و دست
برین بهرام سوی خورشید دارد و دست دوات و قلم خورشید سوی زهره دارد و
دست شمشیر زهره سوی عطارد دارد و [illegible] طالع نگرین بود و بخانه مریخ
و از خداوند اندر [illegible] زحل و مشتری دلیل کند که مردی بیرون آید از

خضر رومی — اقلیم [illegible] از کوهی مردی دراز بالا و سرخ ریش و تیز و تند و گران شخص و سخن و ماس سرخ
شبان با بود از بیرون آید و دعوت کنند با اقلیم چهارم و پنجم و بهر از ... دعوت وی
دو هزار ... دختر دارا است — و پیش از بیرون آمدن وی دو علامت پدید آید یکی آن بود که زنی از تخمه کیان پادشا گردد
و دیگری آن بود که مردی برنا از کرانه روم پدید آید از نژاد کیان و ملک ایران بگیرد و آن زن
... اسکندر رومی — خویشتن را از پادشاهی بیزار کند و بدو سپارد و دیگر علامت آنکه رود بلخ خشک شود و آن
شهرها و روستاها همه ویران شود و آب آن زمین تلخ گردد و هامون آنگه سبز گردد چنانکه
هیچ جانور مسکن نگیرد و چون این هر دو علامت پدید آید بدانکه وقت بیرون آمدن
شبان با بود از آن است و دین آرد قوی و بر سم دین خویش برگردن مردمان اندر کند و برهانی
دویست و شصت سال قبل از تاریخ رومی — عجایب دارد و بماند دولت و دین این مرد سی و پنج قران دیگر انجمله هفتصد و چهل سال بود و چون
واجب کند که ملک از خاندان کیان شود و مردی بیرون آید با مال اندک و جز در بزرگ با نام کیاهی
کهن خشک کنند و از سوی پدر از تخمه کیان و از سوی مادر از تخمه رویان فرود آید بر این
زادن هفت سال قبل از تاریخ — سرخ بوده با ... بلب آب تلخ و آن جایگاه که گفته آمد پرورش وی بود و طالع او سرطان
و زحل بحوت و مشتری و زهره بجوزا و مریخ بخانه زهره بثور و دست طوم زحل سوی
راس است و دست کتاب مشتری سوی مریخ و دست برین مریخ سوی آفتاب و دست
کتاب آفتاب سوی زهره و دست تاج زهره سوی عطارد و عطارد روی بمریخ دارد و ماه با
خداوند خویش بیجا بود دلیل کند که آن مرد بسال برنا بود که از آن قران گذشته بود بیرون آید
و هر هفت اقلیم بگیرد و بزرگان همه را مقهور کند و دین نو آرد و آتش خانه‌ها همه ویران کند
و محراب جای دیگر کند و هر جا که برسد خواهد از خویشتن آنجا یادگاری کند و شهر بنا کند

در و در روان انجا بیکار کند خسرو مرگش از غربت باشد و ملک بدست یکی فقید از زنان
و آن مرد نه از تخمه ملوک بود و بالا دراز و سیاه چرده و بهم پیوسته ابرو و بر پشت علامت دارد
و بدل میل بسوی دین زردشتی دارد و میل سوی پادشاهان پیشتر دارد که بوده اند و
کنشت و کلیسا آبادان کند و بتست و بیخ بن از تخمه وی پادشاهی نشینند یک از
دیگر بتر و رسم بد کند تا آخر نوبت که از آن خوشتر نباشد و برده قران گذشته
باشد و برده قران سیصد و بیست سال بود که مردی بیرون آید از کوه از تخمه ساسان سنه دو مهی ۳۲۰
بسال برنا و بخرد بزرگ و ملک بگیرد آن وقتی که قران بسنبله افتد و نوبت زردشت باز
آید از آنکه اوتاد قائم بود و بطالع حمل بود و طالع قران و وقت بیرون آمدن آفتاب شده بابو
بخانه خویش و ماه با او و عطارد و زهره بجوزا و کیوان و بهرام بسنبله و مریخ بحمل از دیش
و هر نگاهی بود که صفت نوا کردن دین زردشتی را تازه کند و رسمهای رفته را باز جای
آورد و سال وی از گرفتن ملک تا رفتن از عالم سی قران قوسی بود و ماه مهر و دو شاهی
بنشینند بزور بهرام و بالا بلند و تن درشت باشد و نیکو روی باشد و نام اندر خوردی یار ۳۸۶ سنه هشت هزار باد بتاریخ رومی
دارد و بر روی علامت دارد و آن را او شید و زین کند نام پور بابک و تازه کند دین
زردشت و خانهها و بگیرد خراب نباکند و بسیار خلاف پدید آید و دین ترسائی کم شود و دین
زردشت قوی شود و دین مسیح ترسیده گردد آذر خانهها باز فراوان گردد و موبدان
و دانشمندان با نعیز شوند و ملک دیگربار باز از تخمه نوشین روان رسد از آنکه طالع طالع
میزان متفق باشد بطبع اختران و چون کیوان و بهرام بهم شویند و طالع جوزا باشد و خداوند دوی
بخانه دوم سرطان و بهرام بحوت و دستاج را آتش سوی مریخ بود و دست آتش

مریخ سوی مهر بود و دست خاک خورشید سوی زهره بود و دست شمشیر زهره
سوی عطارد و عطارد روی سوی مشتری دارد و ماه با آفتاب بگزنده بود دلیل کند
که مردی بیرون آید از تخمه بدو با تمام اندر قران بدشا و پادشاهی بگیرد و همه کارها
قهر و پای کند و دین بهود داران ایشان از کشیشان خراب کند و شهر ایران و پارس
بگیرد و در بندگانی او یکقرن و نیم باشد و اندر آن یکی بود سیاه و زنگ بود و بلدش
بیکار بود آخر هلاک شود بدان وقت که زهره با آفتاب گرد آید بخانه مشتری که
حوت خوانیم زهره بخانه شرف خویش بود هلاک کندش و آن جمع همه را کنند
شوند و کسی نماند از خاندان وی از قبل آنکه قران بخانه زهره بود و با برابر
خانه خویش بخانه دشمنان او و چون با آفتاب گرد آید فعل آن کند که او را هلاک کند
و فعل او گسسته کند و جور او از جهان بردارد و از پس او چهار تن بدین ملت او
بنشینند و لیکن بس نپایدار نباشند که بر او شیر حکم و اخبار کنند آنگاه قران کند
اندر قوس و تن حمل دستاج سوی مشتری دارد و مشتری دست گوهر سوی مریخ
و مریخ دست آتش سوی خورشید و خورشید دست کتاب سوی زهره دارد و ماه روی
بخداوند خویش دارد و عطارد روی سوی او دارد و بدو نگرنده باشد و طالع آن
قران جدی باشد دلیل کند که پادشاهی بیرون آید از اقلیم ششم از کرانه دریا و عو
کند و اجابت کندش و از فرزندان تخمه دراز گوشان باشد و پیش از آن بیرون آمدن
وی پنج علامت بود پادشاهی ملوک و طوایف را گردد و بر زمین سراف گرمی
پدید آید بزرگ تر از پیش بود او پیر شد و مردی بیرون آید از زمین

توران و ملک بگیرد و از هند و سیستان سپاه آید و خانهٔ آذرگشسب در آن کند
ببلخ چون این علامات پدید آید بدانکه آمدن کرد بود که او را کرد و دراز گوش
گویند و مردم بدین او اندر آیند و بطوع برا و کار راست شود و او مردی بود
گرد روی و تنگ ریش و جامهٔ پشمین دارد و مملکت خراسان بر غیبت بکنند و دعوت
با او تو بود و هر گاه که او دعوت کند همه او را اجابت کنند برهانی بزرگ دارد
و بلاد روم بجمله تبع او گردد و هر کجا او بر او تبع پدید آید و کلیسیا — ۱۰۴ خروج عیسی
آبادان کند و چوبک زدن فرماید و با آفتاب قوت تمام پزیرفته بود
تا آنجایگاه که مرده را زنده کند و عمر او دو قران و چهار یکی بود ای چهل — ۴۶۱ رومی
و پنجسال و از قرانات ستارگان اندر قوس ابتدای دعوت وی با تمامیت سوی
چهار قران بر دارد از آنکه مشتری و زحل او را اینک رای کنند آخر چون مهر بخانهٔ — کنند دلیل
کیوان بود بجدی و زحل بششم خانهٔ طالع بود با مریخ دلیل کند که مردی از گروه
بنی شبان با جهودان روی بر دارد کنند برگزیده ای و از پس او دین جهودان باشند
و دعوت او بمیان روم بود و دین او بشهر ایران رسد و از پس او دین او
عزیز شود و بسیار کلیسا بسازد و خانهٔ دشمنان ویران کنند و بسیار تخلیط آید اندر
خانهٔ زردشتی از سبب دین ایشان میان دین داران زردشتی و آن جهودان بسیار
و از هر دو گروه بسیاری کشته شود و پادشاهی ایشان با ایران آید و ملک بگیرد
و ملک ایران را اسیر کند بدان وقت که طالع سال میزان بود و زهره با آفتاب و
مریخ بخانهٔ دشمنان و مشتری راجع و زحل بدلو و ماه با زحل بود و خورشید بمیزان — اسکندر رومی

بود

بود بیاید از روم و مملکت ایران بگیرد تا آنوقت که این کواکب در نحوست
بدر آیند و آفتاب بخانهٔ حمل آید شاه ایران ملک روم را بگیرد و خلقی
را از ایشان هلاک کند و او مردی بود بتن تر از نسم پدر سو و هم از مادر
سو ملک زاده باشد بیاید و مملکت بگیرد و آنوقت که اختران قران کنند
بمیزان و بسیار خلق را از دشمنان خویش هلاک کند و دشت تازیان پیش برد کند
و بر همه ملوک جهان چیره گردد و اندر روزگار او بسیار عجایب پدید آید اندر — قران
اقلیم چهارم و پنجم آنگاه قران افتد اختران را در برج عقرب اندر خانهٔ بهرام
و مریخ بخانهٔ خویش بود و ماه با وی و خورشید بجدی و زهره بمیش و زحل بعقرب
باشد و طالع ساعت قران سرطان بود دلیل کند که بسیار عجایب پدیدار
آید اندر اقلیم چهارم و پنجم مردی بیرون آید دعوت کند خلق را و اگر دو هنر
و دعوت او بچین و ماچین بود و هر جائی بگیرد و نامی بسیار برآرد و رسم — مانی نقاش
بنی شبان با جهودان و آن دراز گوش بیرون آید و سخن نکو گوید و خود را بیضا بر
مردمان بنماید تا مردم را بخویشتن فریفته کند آخر خویشتن را نا پدید کند و بسیار
قوم ماند او را و دعوت او را بسیار برداشت کنند و پنجاه و قران
بردارد و آن بکهزار و شصت سال بود و چون این مدت بگذرد و گم شود دولت
و از ایشان کس نماند و بسیار ملک جویان پدید آیند و لیکن بر کس قرار نگیرد جز
بر سامانیان و از تخمهٔ ایشان شصت و پنج کس مملکت بنشینند یک از پس دیگر و هر یکی را
رسمی دیگرگون بود آنگاه قران افتد ستارگان را بجوزا اندر خانهٔ عطارد و طالع نو
بشد بجوزا و آفتاب بحمل و مریخ بمیزان بود بمقابلهٔ طالع قران و ماه با عطارد و بیکجای
بود بحوت اندر و دست تاج زحل سوی مشتری دارد و مشتری دست کتاب
سوی مریخ دارد و مریخ دست کارد و شمشیر سوی مهر دارد و مهر دست تاج سوی زهره

دارد و زهره دست گوهر سوی عطارد و عطارد با ماه بود و روی سوی خداوند
خویش نگرنده بر زحل دلیل کند که مردی بیرون آید از اقلیم پنجم مردی آزار
بود و ملک بگیرد و رسم و آئین نیکو نهد و دشت‌ها زیبا... این بدست ایشان خویش گیرد
و دعوت بزرگ نهد و اندر روزگار وی خردک نیزه بیرون آید و رنج بسیار تباهی
کند و لیکن آن بود که ملک از دست آن ملک شود و بی آزار بدست آید پس قران
افتد اختران را اندر خانه عطارد و ماه با زهره بود و حمل اندر و آفتاب بجدی بود و عطارد
بقوس دلیل کند که مردی بیرون آید از کرانه هندوستان و بهری شهرها بگیرد و
بر دین برهمن و از فرزندان کشاد بود و از تخمه خاقان بود و از سوی پدر و
مادر پس خدای عزوجل او را هلاک کند بر دست بهرام گور و اندر پنجم
پادشاه بیرون آید هر یکی از گونه دیگر و مملکت ترکستان فراز گیرد و ضعف بکار
تخمه کیان اندر آید چون چراغی را که روغن نمانده باشد و هر روز قدر و قیمت دولت
کمتر باشد و دشمنان بیشتر و آن موبدان همه با خیانت شوند و دین ترسایی
پیدا گردد و کلیساها کنند و اندک مایه بدین پهلوی نقصان افتد و بدین
میان اندر بسیای ملک چوپان پدید آیند با قدر بزرگ و لیکن کوتاه
بود و کارشان بنام شود و پس اختران گرد آیند بخانه زهره اندر آفتاب با
بهرام بخانه عطارد باشد و دست تاج کیوان سوی مشتری باشد و دست کتاب مشتری
سوی مریخ باشد و دست زرین مریخ سوی آفتاب بود و دست خاک
خورشید سوی ماه باشد و دست جامه زبان زهره سوی عطارد باشد و
ماه بخانه خویش نگرنده بود و از زحل بازگشته بود دلیل کند که مردی
بیرون آید از اقلیم دوم از کوهی بر کرانه دریا پادشاهی مردی مجهول و
بتن قوی و دلاور و ... دعوت کند و بنزد خویش دین

دلیل کند

خویش

خویش بگردن اهل زمانه اندر کند و دین وی با اقلیم چهارم و پنجم رسد کارش بزرگ شود
قران ده روز کم بود و فرش بر زمین طخارستان نهند بر کوهی که بر آن کوه
ستور پای ایشان خطا کند و دعوت او سی و چهار قران بر دوام کند تا باز قران
افتد اختران را اندر برج بادی که آن را میزان خوانند و طالع وقت قران جوزا باشد
و آفتاب با عطارد بجدی بود و عطارد محترق بود و ماه با زحل بطالع بود و زهره
بخانه خویش و مریخ بثور بود دلیل کند که پادشاهی بیرون آید از اقلیم پنجم نام
دو زرد و خویشتن را نیکوترین روی نماید و اندر دین زردشت زیادت کند
و نقصان نکند و نام فردکی بود اندر آن وقت پادشاهی از تخمه کیان شود
اندر آن روزگار و دین زردشتی ضعیف گردد و اندک روزگاری پادشاهی
بدست بیگانگان افتد آخر بر رنجی باز آید باز تخمه کیان و آن بیگانه ملک بکام
خویش باز دهد و آنکه ملک بدو باز رسد بهرام نام بود و آن مرد که ملک
گرفته بود مردی بود سیاه چرده و سرخ چشم و گوشن ابرو و دراز گوش و از قبل
دست خرطوم ... زحل سوی مشتری دارد و دست گوهر ... سوی مریخ
دارد و دست شمشیر مریخ سوی آفتاب دارد و دست جامه زبان مهر سوی زهره
دارد و دست ترانه ناهید سوی عطارد دارد و عطارد نگاه زحل دارد و روز
عجایب پدیدار آرد و ماه با عطارد دیدار کرده باشد با مریخ پیوسته آن روز
آیند دین با تمام دارد و اختر کارش بسر میشود و آن دعوت با خبر گردد و گوید
که من از رفتگانم از آن قبل که مشتری دست کتاب سوی مهر دارد و عمرو
یک قران بود و چون دعوت کنند بکار وی بسیار نقصان بود تا باز قران
اختران را در قران اندر برج بادی از طالع قران شانزده سال گذشته بود
که قران افتد اختران را اندر حمل دم موش سوی مشتری دارد و مشتری

قران

دلیل کند

قران

دست تاج سوی مریخ دارد و مریخ دست شمشیر سوی آفتاب دارد و آفتاب
دست کتاب سوی زهره دارد و ناهید دست گوهر سوی عطارد و عطارد
روی سوی کیوان دارد و با زهره گرد آمده بود و ماه با مشتری بوده
باشد یکجا دلیل کند بر تمامی کار و نیکوئی روزگار و پادشاهی دل
پس قران افتد اختران از انجا نه بیرون شدند و اندر طالع اندر خشم تازی
دهد خاصه از دست تازیان که او طالع قایم اندر طالع قران را و
وطالع بیرون آمدن را دلیل کند که مردی بیرون آید از فرزندان هاشم
و دال گشتی مردی نه دراز بود و نه کوتاه و نه سپید و نه سیاه خوب روی و خوب
گوی دعوت کند و برهانش تیغ باشد و بر خشم دین خویش بگردن
مردمان اندر کند و دعوت وی بهفت کشور برسد و انمرد بر تازیان بود
از آنکه حد و نه طالع وی زهره است جفت و خواست دولت دارد و
فرزندش نبود اگر بود ماده بود از آنکه دست گوهر مشتری سوی بهرام دارد
و قوت هنر را بود و بهر روز دینش قوی تر بود و زیاد تر بود و پادشاهی
از ملکان قدیم بستاند و چهارده ملک معروف را مقهور گرداند و پادشاهی
از تخمه کیان و اشکانیان و از تخمه امدادان و از تخمه مردان و از تخمه
مادان و از تخمه زردشت و از تخمه میلان و از تخمه لکیان و از تخمه لشان و
کودکان و یهودان و این مرد ملکان را مقهور کند و بجای تاج و کلاه
عمامه دارد و اگر هر رسمی که ایشان آرند بگویم سخن دراز گردد و هر
بگویم با گفته رسم و کیش از ما کس نتواند بردن و ناپدید کردن ایشان و
آتش خانها را ویران کند و موبدان را هلاک کند و پادشاهی و رسم ما
برند و هیچ آیندگان نکند که ایشان کنند نه سخن شاهان بود از نه در ارکوسا

و نه هر کس آن نکند که ایشان کنند و دولت و فرخی ایشان باید و پنج قران
و آن هفتصد سال بود و آمدن دین ایشان نا بر ترتیب بود و کار ایشان بقوت بود
و هیچ نقصان در نیاید و خردمندان چون بطالع قران بنگرند آن خارج بدانند
بود طلب کردن بجا آوردن آن بخت بیاید آمد و حکم اندر گفتار دستهای اختران
که گفتیم آن تثلیث بود و اندر بسیار راد است و علم کسی که چونین باشد باید
شادان است از چگونگی هر راه و ستم و رنج سختی وی و بانش مهر آزمای بود
و زندگانی وی قران و بشش یکی بود از گاه زادن تا گاه فنا از برای طالع تو
وی میزان است و خداوند خانه وی آن پنجم نیز جای بود دلیل کند که از پس وی
بدین ملل اندر آید و بر تخمه وی مردمان بیرون آیند مصر بدین وی بد و وی گرویدند
و فرزندان وی همی کشند از آن دلیل که مشتری دست گوهر و دست کتاب
و دست روی سوی کیوان دارد و زحل همه را تند بدین دلیل کند که اندر حقیقت
ایشان سستی بینی و از این نام پسند کنند و حقیقت را زایل کنند و فرزندان را بکشند
و انبارها و فرزندش را نقصان کنند و دین با پیری شود و بجای کعبت منار کنند
و بجای خوک با تمام کنند و بجای آتشخانه مزگت کنند و پیش از آمدن و
پنج علامت بود نخست آتش که اندر خانهای کهن بود بمیرد با تجال جایگی
آتش آرند و آتشخانه ها بفروزد و دیگر نشان آنکه پادشاهی بدست
زنان و کودکان افتد و سیم از پس دیگر دیگر آنکه دریا ساوه خشک شود
چهارم نشانها پنهان بدانکه وقت بیرون آمدن آن مرد است که دو آتش را آن
نشانها ببرد و باید دین وی پذیرفتن اگر چند ما را ناپسند بود و چون گرد آمد
باشند اختران از خانه خاکی اندر ثور خداوند طالع زحل باشد و صاحب
قران زحل بود و ماه بخانه هشتم بود و زهره با آفتاب بخانه یازدهم و مریخ بخانه

هشتم و عطارد بمیزان و دو حکم کنند که از پس این پیغمبر قومی و طاعت داراست
بازدارند و بر بلاد دیگر بیعت کنند بجون مردمان دین و دین بملک گردد
و از دین خویش نام برکنند و با وصی وی حرب کنند و حق از وی و
تخمه وی بستانند و بملک بنشینند و ایشان بسیار کس بکشند و از تخمه دانا
وصی این پیغمبر دو کس باشد یکی را زهر بکشند و آن دیگر را در زمینی که آنرا
او را نینوا گویند بکشند با دو دوتن از فرزندان و برادران و هواداران تشنه
بکشند و در دین خویش نام پسندند و سر ایشان مردی هوی پاک و
پیوسته بر دوتن آخر و از تخم وی بیشتر گرسنه با و اول کسیکه با وزیران
پیغمبر حرب کند او بود و بکوشد تا بنا حق آن جایگاه را از وی بگیرند و بسیار
فساد پدید آید بدان روزگار که خداوند طالع کیوان است دلیل کند که هر که — دلیل کند
حق را یاری کند و حق خداوند حق را برساند هلاک شود مگر حیله و زرق
کند و تدبیر کند و چون چنین افعال کنند آنها بود و بسیار روزگار برآید — مراد بنو امیه اند
در هر جائی که باشد دین ایشان و دست قوی گردد و دین زردشتی ضعیف شود
و نماند دین مگر اندک با پیر مردم و آنگه بماند بسا و وزیر بد و ملک
بدست عشیر زیان افتد و بنشینند فرزندان جگرخوار پس از آن دیگر
بیست و چهار تن بدانکه پس ایشان یکی پادشائی کند و بسیار گونه فتنه پدید — یزدگرد
اندر زمین ایران خاصه بخراسان و طبرستان و ملک بدست مردی شود که
نیم تن باشد و از پهلوی وی یکی کم بود و فکر ... بود تا کشند
اندر او ملک از خسروان بیرون شود و بدست عشیر زیان افتد و چون بار — دلیل کند
قران تمام شود اندر خانه خاکی دلیل کند که پنجم قران بود مردمان
عجم را بود مردی بیرون آید طالع وی سنبله بود و آفتاب بمیزان بود و ماه

و دره

و زهره باسد باشند و عطارد بسنبله بود دلیل کند که مردی بیرون آید معیوب — دلیل کند
و آن عیب بر روی دارد و از بهر آن عیب پرده بر روی بندد و او را مقنع
خوانند و بسیار خلق را هلاک و تباه کند و آخر خویشتن را هلاک کند و از متابعان و
کسی نماند و هم در آن مردی بیرون آید بدانستان که نشستن آن بود و کس
ناپایدار بود از آنکه او را طالع ناپایدار است و نا استوار است و خارجی وا
کند که یکی بیاید با اقلیم نجم و یکی هندوستان با حیث ... اندیب و از قبل آنکه
طالع جدی با نیم و ... اجتنیدند که قوت آن زیر او بود که از هندوان آید و کاری
بزرگ شود و مردمان او را گردن نهند و آنرا که از اقلیم نجم آید کس قبول نکند و کار
سست بود و کس بر او گرد نیاید و حدیث و خورد دارند لیکن دعوت هر دو
بر یک گونه بود و خلق را خبر می ودی دعوت کنند و بر دست فرزندان چهار
هلاک شود و مردی بیرون آید با پادشاهی از زمین اصفهان و زمین مغرب بگیرد
و بسیار فساد پدید آید در آن روزگار و آن پادشاه اندر خوردترین وقتی
هلاک شود و زندان قران که یاد کردیم ترکی بیرون آید با سپاه بسیار
و عذاب بینند از فرزندان هاشم و دال گشته و آخر هلاک شود از کرانه
نیمروز مردی بیرون آید با سپاه بزرگ بدان وقت که دست کار زحل سوی
مریخ دارد و مریخ دست بر برجیس سوی مهر دارد و آفتاب دست رود با
سوی زهره دارد و ناهید دست کتاب سوی عطارد و مشتری روی با
دارد و با آفتاب بود و ماه بمقابله آفتاب بود اندر این قران واجب
کند که بیست و پنج تن بیرون آید با فعال و بدست مشتری یکی از ایشان بازی
دیگر باشد اگر حاجت آید کسی را که حال هر یکی را از ایشان بداند و چو
این کتاب بن بیافت و آنچه مثال دادم از معنی این دستهای ستارگان بداند

ونگاه دارد و بجرد تواند داشتن چگونگی هر یکی چه من اکنون هر آیین را
یاد کنم سخن بسیار شود و از آنچه مراد است باز مانم از این سبب مختصر کردیم و هر
مردی را که دینی آرد یا ملکی و دولتی نو پیدا کند بگویم و از دیگر احوالها دست
کوتاه کنیم چه حالهای عالم را این تمامی یاد نتوانند کردن و صفتش بتمام بگفتن
پس چون قران کند مشتری با زحل ببرج کمان اندر و طالع آن قران جوزا
بود و خداوند وی با مهر بود و از اختران اندر گرفته بود و مریخ باشد بود
و آفتاب بحمل بود و زهره بخانه خویش بود بمیزان و ماه با او بود و عطارد
روی سوی آفتاب دارد و مهر دست آتشی سوی هند دارد و بهرام دست شیر
سوی کیوان دارد و کیوان دست چپ سوی زهره اش دارد و ماه با آفتاب بگردند
بود بدوستی واجب کند که مردی بیرون از جایگاهی که تخمه ملوک بود دروی
دین باز جوید و مرد بود میانه قد و بزرگ گوشت و بسیار موی و فراخ پیشانی و
بسیار خال و بر نشست علامت دارد بیرون آید و مملکت بگیرد و بهانه
فرزندان آزهای بیعت کنند و ملک بدان کس سپارد و از دست فرزندان
جگرخوار بیرون کند و سینه فرزندان هاشم و دل انگشتی باز جوید و آن مرد که
بمملکت بنشیند دراز رو بود و مجدر بود لعب و آبله رو و خونریز بود و را
بود و بپروده بود و بد بود در پشت بد بود مایل بنیت خویش خیانت کند
و بسیار مرد از فرزندان جهار زهای بکشد تا مملکت بر خویشتن راست کشد
و آخر بطاعون هلاک شود و از پس نشیند از فرزندان وی از تخمه وی
سی مرد یک از پس دیگر و آنکه بیشتر بوده باشد از ایشان آن که از پس وی بود تا
آخر ایشان مردی نشیند بزبان گنگی دارد و تن معیوب بود از اندام او
ناقص بود و بر روی علامت دارد و بدید مروارید گون باشد و پس چشم زرد

بود

مراد بنی عباس

هلاکو خان

بود و ریش میگون بود و طالع وی سنبله بود روزگار مملکت ایشان و آن فرزندان
جگرخوار بود که اختران گرد آیند اندر این میانه بسیار مردمان باشند که حدیث
دین کنند و مملکت جویند و بقران دیگر آتشی دوم اندر خانه آتشی که قوس خوانیم و
دست کار دارد زحل سوی مشتری بود و مشتری رو سوی مریخ دارد و مریخ دست بر بن
سوی آفتاب دارد و مهر دست آتش سوی زهره دارد و ماه دست چپ سوی تیر دارد
و تیر روی بکیوان دارد و ماه طالع استوار بود و ماه بجدا و خداوند طالع نگرنده بود
واجب کند که هفت مرد بیرون آیند هر کس دعوت دیگرگونه کنند و بسیار خون ناحق
بریزند از آنکه بدیدم حاصل اندر این هفت و از کردم و مردی یک چشم بیرون آید
یک چشم مادرزاد و بر زمین بخارا و هند دعوی کند که من خدایم و بر روی مغ
دارد و بسیار برهان دارد در دانش با قلیم چهارم و دعوتش با قلیم پنجم بود و بسیار
خون ناحق بریزد و بسبب و اندر دین آن آید خویشتن را بسوزد و پنج کنند و پنج
شهر بسبب وی ویران شود و مردی بیرون آید بکوه ماران دعوی کند بزرگ و خون
بردم نماید و جمله آنهمه بمکر و دستان بیرون آیند از آنکه دست اختران هر چه همی نماید
همی بافعال همی نماید و قوت بیشتر او را بود که از زمین هند و سیستان بود دعوت او بیشتر
نماید ولیکن بزمین ما خبر بود از او و شهر و مملکت بدست ظاهر من فتند اگر وی با
بد و از تخمه بد و پیر بدان قران که یاد کردیم از شهر سبز مردی لنگ بیرون آید و جهان
بگیرد و یک قرن پادشاهی کند چون بمیرد در میان اولادان او فساد پدید آید و
یکی از تخمه او بهند رود و ملک هند را بگیرد و پنج پادشاهی کند و بمیرد و از آن
از فرزندان وی هیجده مرد سیصد و سی و اند سال بمملکت نشینند هر یکی را رسمی دیگر
گون بود تا آخر ایشان مردی نشیند بی کاره و در مملکت سیستان و مرج و ... در روی دهد
انگاه طایفه سفید چشمان بسرخ موی از گروه دراز گوشان از کرانه دریا

و بقران

مراد تیمور از امیر گورکان

بابر پادشاه

برآیند و مملکت هند را بگیرند و تمام هندوستان مسخر کنند و تا چهار قرن حکومت
نمایند از آن پس مردی از فرزندان هاشم و دل گشته از کرانهٔ مغرب بیرون
آید با سپاه بسیار و با گروه دراز گوشان [illegible] گریزند و بسیار مردمان هلاک شوند
و آخر ملک هندوستان بگیرد و تا چهل سال در آن سرزمین پادشاهی کند و چون
گرد آیند بخانهٔ آتشی که او را حمل گویند و آفتاب بسرطان بود و عطارد با وی بوده — گرد آیند
باشد و مریخ بحوت و زهره با مریخ بوده و ماه بپایان حوت گرد آمده بود و
دست تاج کیوان سوی مشتری بود و دست کتاب مشتری سوی مریخ و دست شمشیر
مریخ سوی مهر بود و دست گوهر مهر سوی زهره بود و دست سوی مریخ
عطارد با آفتاب بود و بدو نگرند و ماه از مریخ و زهره اندر گذشته
بود و مشتری هوا همی بسند و او تا طالع قایم بود دلیل کند که مردی بیرون — کذ دلیل
آید از فرزندان هاشم و دل گشته کار بزرگ شود و پادشاهی بدو رسد دل و
تخمهٔ وی یکصد و پنجاه سال و داد گستر و این زمین آبادان کنند و بسیار از جهانیان
دین خویش بکشند و روم او را گردن نهند و چون آتشان گرد آیند بخانهٔ آتشی که — شاه اسمعیل صفوی او ست
آنرا اسد خوانیم و خداوند او آفتاب اندر سنبله با عطارد و مریخ مقابله
طالع بود و زهره بثور بود و دست خاک کیوان سوی [illegible] بود و دست
تاج مشتری سوی مریخ و دست آتش مریخ سوی خورشید بود و دست کتاب
آفتاب سوی پای هند و دست گوهر پای هند سوی عطارد بود و دست شیر روی سوی مهر
دارد و ماه بمقابلهٔ طالع بود و کیوان خواهد سوی تن دلیل کند که بسیار از
عجایب که پدید آید از بیرون آمدن لشکرها از روم و هند و مملکت خراسان
و ایران بدست او بگیران افتد و آخر ایشان مردی یک چشم سیاه چرده و
بالا بلند و این مرد یک چشم اسیر گردد که نشستنگاه بهرام است و بد

سامان

سامان ملک و سامان مملکت بگسترد و بسیار مردم ملک جوی بیرون آیند و
لیکن کس نماند خبر بخشد آرش دار سامانیان با تخت شاهی نشینند بر او
و آخر نزد آوری پشت ملک از ایشان شنید نصد و بیست سال و او نشان
هر چه ویران است آبادان کنند تا آخر [illegible] فرزند نیستم یکی از نبوره — مراد از آمدن افغان است بابری
ایشان و از جایگاه ایشان بر ملک ایشان ستم رسد و یکباره ایشان سستی اندر آید
و مملکت از ایشان بشود و بدست ترکان افتد و بر دست ایشان بکشند و لیکن بسیار ویران
کنند و آخر ایشان بدست مردی افتد که خدای اسب و جبل را دوست دارد و آن مرد
فرخنده بزرگ شکم و فراخ پهلو و گرد عری و زیرک و ساعد و بر او ان جیب
علامت دارد و گونه هر او زرد گون بود و پرورش وی اندر کوه بود و
مملکت از ترکان ببرد و هر چه ایشان ویران کرده باشند آبادان کنند و
خونریز گردد و دادگستر و دست بیمناک زمین ایران کنند و بسیار رود و چه را آنجا گرد — سرخ گربه چشم طاهر دو [illegible] اند
آورد و پس از تخمهٔ سرخ گربه چشم وی و فاسق نماند پادشاهی خراسان
و پس از آمدن او چهار تن بود اول ترکی بیاید دراز و ده ریش و بر سر علامت
دارد و دیگر دارا با دبایید و هر که پیش وی آید همه را بکشد و قتیله را زرد و زشت — کنایه از آمدن نادرشاه است [illegible] و دانش اقتضا است
آید و پادشاه را براند و مملکت بگسترد و چون گمان برد که ملک او را گشت
هر کس آید و با خاک شود و پادشاه باز آید از پس آنکه نومید شده
باشد از ملک هند و کوشش کند و توانی و از هر سوی تازد و جهد همی
کند و کاشکی عرب او را ندیدی که بر دست عرب هلاک شود و دیگر شاه
آمدن مردی بود که بیرون آید از کرانهٔ هندوستان و با سپاه بسیار و گرد
خراسان در آید و همه بگیرد و از آن بزرگی خویش و دیری سپاهیان
که دارد با مرد گریخته با وی خبر کنند و او را بکشند و پس از آن سپاهی بند(?)

واختر بر دست کودکی هلاک شود و آنملکت بدست کسی افتد خشی یا مخنث و دیگر
علامت آن بود که بیرون آید مردی از زمین اصفهان بلند بالا و زشت
روی دعوی کند بزرگ که من پدر پدر شما ام و ازو حرب و کینه کنند و آنمردمان
هلاک شوند و او کشته شود بر دست مردمان هاشم و دال کشتی و دیگر علامت
آن بود که آب اندر دریای پارس نشیند چنانکه در وی کشتی نتوانکرد و شهری
نو کنند چون این علامت پدید آید اینمرد پدید شود و پدید آید که زمین آبادان کند
و داد گسترد خاصه ایران و شهر توران پس گنج کهانه باز یابد از کوه و
بدر یوان شادی دهد و نیکوئی کند و سر کوه دو قران بود و پنج یکی از قران
پس قران افتد اختر آنرا اندر خانه خاکی که او را سنبله خوانیم پس او پایمرد
گردد از تخمه او کس نماند و پادشاهی بدست رندی افتد که از طایفه ترک
و از تخمه ایران بود و رسمها نیکو نهد و دین و دانش قوی گردد و چون مردمان
هاشم و دال کشتی بر جای باشند و ایشان را شکستی نباید و چون قران افتد
بسنبله و طالع آنقران عقرب باشد دلیل کند که مردی بیرون آید از اقلیم چهارم
و دعوی بزرگ کند و گوید من یزدانم و کار من بزرگ گردد و آخر کشته شود و
لیکن پایدار نبود و هر گونه عجایبها نماید که کس حکایت نکرده است نه از پیش
و نه از پس و از بیرون آمدن تا هلاک شدن او یک قران کم ده روز
بود پس قران افتد اختر آنرا در برج جوزا و خداوند طالع اندر عقرب بود
و چهار قران گذشته بود و ماه و مریخ بحمل باشند و زهره بسرطان و آفتاب
بحوت و عطارد با آفتاب بود و دست راست کیوان سوی زن [illegible] بود و
دست زن آتش سوی مریخ بود و دست شیر بهرام سوی [illegible] بود و
دست خاک خورشید سوی ناهید بود و دست گوهر زهره سوی تیر بود و
تیر

کریمخان زند

مراد از آغا محمد خان است

خاقان مغفور فتحعلیشاه

مراد طایفه بابیه

تیر روی بهرام دارد و محترق خواهد شدن و ماه و بهرام بمقابله آفتاب گردد اگر
باشد دلیل کند که مردی بیرون آید سرخ رنگ و گربه چشم و پی چپ لنگ
بود و دعوی کند که آفریدگارم و عالم بگیرد و بر همه دنیا غلبه کند و همه دین
دارا را مسخر خویش کند و هرکه بدین او اندر نیاید او را هلاک کند و بر همه کشور
پیروزی یابد سر بدست تازیان که بر این نتوانند پس او هلاک شود و از پس او از
تخمه وی مردی پادشاهی نشیند خوشخو و نیکو سیرت و بسیار ویرانها آباد
کند و دیر نپاید چون او از جهان شود از پس او چند مرد بیرون آیند از زمین
ایران و ملوک طوایف گردند و جایگاه نماند که ایشان را فرمان برند
و اختر آشوب افتد در ایران و دین دراز گوشان بیشتر گردد و مردان پسر
هاشم و دال کشتی مقهور کنند تا اختر یکی بیرون آید از فرزندان او و
جهان را بگیرد و باز آبادان کند و جهان از بدی پاک کند و با نیک [illegible] کند
و عمر او بسیار بود و از عالم برود و عالم از آن بماند و از نسل او [illegible]
از پس او هفتاد تن و همه بر رسم پدر روند و بسیار عجایب پدید شد و کار ایشان
از بیرون آمدن [illegible] لشکرها و پادشاهی اندر جایگاه ایشان بماند [illegible] سال
هرکه فرمان ایشان نبرد هلاک شود تا آخر قران افتد اختر آنرا اندر برج آبی و مریخ بد
و ماه بحوت بود و مریخ بجوزا و ماه بسنبله و دست [illegible] کیوان سوی زن آتش دارد و دست
کمان مشتری سوی بهرام دارد و دست [illegible] بهرام سوی [illegible] بود و دست خاک
مهر سوی ناهید بود و دست کمان زهره سوی تیر بود و تیر روی مشتری دارد و زحل
کیوان اندر گذشته بود دلیل کند که آن پادشاهی بدست کودکی خرد افتد تا نام نشمدان و حکم
بدست زنان افتد و فتنه و آشوب برخیزد و دشمنان پادشاه از هر سوی روی بایران
نهند و ویران کم بود که بایران اندر افتد و سپاه بایران آید و بسیار کشتن بود و

مراد از محمد شاه است

مراد ناصر الدین شاه

احمد شاه قاجار است

هندوستان سپاه آید و مندل شاه ایشان بود بیاید و ملک ایشان بگیرد و زمین
کرمان و عمان و عمان سپاه آید چون از قران یازده سال بگذرد مردی بیرون آید که
او را طالع اسد بود و از مشتری بهره دارد و مرد بود میگون ریش و بهدینی و نیکو روی
بود و از کوهی بیرون آید و بمردی و زور مملکت بگیرد و رسم و آیین نو آرد و
پیدا کند و ملوک و طوایف را مقهور کنند و پادشاهی هفت کشور بگیرد و هیچ سپاه
پیش او نپاید و نه ایستد و بسیار نقصان و خرابی آید اندر دین پیغمبر و مهر آزمای
و از فرزندان او چهل مرد را بکشند و جهان بکم بود که آشفته افتد و ویران شود و چون
او بمیرد یازده تن از فرزندان او بنشینند یک از پس دیگر همه از یکدیگر بود تا
خلق جهان باشند که هرگاه آرزو خواه از ستور باز ستانند آشفته افتند آهسته قران اندر خانه
آبی و خداوند او حوت بود و آفتاب بمقابله طالع بود و عطارد و ماه هم آنجا باشند و
زهره بحمل بود و دست تاج کیوان سوی مشتری دارد و دست گوهر مشتری سوی مریخ دارد
و دست آتش مریخ سوی مهر بود و دست تاج مهر سوی ناهید بود و دست کتاب
ناهید سوی تیر بود و تیر با آفتاب بود و با ماه قران کرده باشند و ماه روی
بکیوان دارد و واجب شد که مردی بیرون آید بطالع اسد از اقلیم ششم زیرک و
دانا و از دین بزرگی بیرون بود بنام جانور وحشی بیرون آید و مملکت فرود آرد
مهر آزما قوی گردد و اگر بازی نشم که چندگونه عجایب پدید کند چندگونه پادشاه
پدید آید مملکت خویش سپری شود و سخن دراز آید بگویم ترکی بیاید اندرین
قران از رود بار شهرستان و بر دین زردشتی بود و بسی خبر کنند که جهاد بر سر دین
آذرتاش کند پس مردی زرد موی آخر از فرزندان هاشم و دل کشتی او را
دعوت کنند و بدین خویش خوانند و دین او نیز زرد و حرب کنند و پور هاشم
شود و مملکت ایران ترکان آشفته افتد و بماند پادشاهی بدست ترکان سی و

قران

قران و آیین بسیار آیین نو آرند بدان روزگار و دعوی ها کنند بدروغ و مردی را
که نگاه کنی دینی دیگر دارد و دعوت دیگر کند و اگر جز این بگوییم سخن دراز گردد
تا قران آخر افتد آنرا بخانه بادی اندر باید هندوستان آنجا بود و واجب کند که مردی بیرون
آید از تخمه ایشان از سوی پدر و از تخمه کیان از سوی مادر و دعوی بزرگی و برهان
نماید بر هایی که گردن هندوستان مردان او را و دین او بطوع بپذیرند و قبله خویش آذر
کنند و تاریخ کهانه پاک کنند و از روزگار خویش تاریخ نهند و آن مردی بود
بلند بالا و بموی مفتول و سیاه چرده و نرم آواز بود و دین بر رسم دین زردشت دارد
و کسهای دیگر را بر رسم دین خویش باز دارد و دین خسروان از استان یمن بود و با
کس نبود که دین وی نپذیرد و دست از زبان دشمن که وی را مخالف باشند و از همه
آفاق دین وی بپذیرند و نام وی سلیمان بود و پیش از آمدن وی شهر شوشتر بود من
روشود و آب که اندر بود از خورد نا خشک شود و چون این علامت دیده آید بدانکه وقت
آمدن مرد است که دین بر رسم باز نو کند و دین سنج شبان ها بود از آن دراز
گوش و مهر آزمای همه خراب کند چه تیغ و چه برهان و در دین خویش انبار
و کارش از پس او قوی گردد و بندن پادشاهی و دولت و دیر سال تنها	قران
همه آبادان کند و هر روزی قوی گردد تا باز قران افتد آنرا آنجا نه	افتد
که اورا اصل خوانم و زیر ستاره آنجا بود و خورشید بور باشد و تیر بود و مریخ
بدلو و دست دم هوش کیوان از سوی آتش بود و دست جام زبان رامش
سوی بهرام و دست شمشیر بهرام سوی خورشید بود و دست دوات و قلم خورشید
سوی ماه دارد و دست کتاب ناهید سوی تیر روی آفتاب دارد و بمقابله
ماه باز زهره بود و دیگر بن بخداوند خویش دلیل کند که مردی بیرون آید	دلیل
از زمین تازیان از فرزندان هاشم و دل گشتی مردی بزرگ سر و بزرگ	کند

تن

مراد انست [illegible]

تن و بزرگ ساق و بر دین جد خویش بود با سپاه بسیار و روی بایران نهند
و آبادانی کند و زمین پرداکنند و از داد وی با شد گرگ با میش آب خورد
و مردم بسیار شوند و عمر دیگر باز بدراز کشد و باز گردد و آنگه مردی بود که
پور زاده فرزند بود بر زمان خاصه اندر آنوقت که قران بجوزا بود و ا
با ایشان بود و کوه و دشت پر از مردم شوند و پر از شبان شود و گیاهای
بسیار آرند جهان تازه شود و همچنان سری شود و همه کس بدین آمرزها
باز آیند و جور و آشوب از جهان برزد چنانکه فراموش کنند که چون تاج باید
داشتن و اگر صفت گوئی او کنم دراز گردد این زندگانی که یاد داریم شاهان او
باشد چهار کشانست و چون بار دین آب و آتش هستند و کار شان بگیرد خویش
بگذارند و نیکوکاری با داد و بازو و اگر او با بور داند و سود ندارد و اکنون که
اندر بار شد شورش را بهمن برگمارد تا پشت تست روشن شود بدین خوان و تخت و
تاج بهمن بسپاود ان جهان بسر بعنی بیا که بجای ما چندین گونه خواهد بودن و
با اینهمه خرمی که ایشان را بود در روزگار ایشان هم سر نو خواهد آمد اکنون چو قران
افتد از آن خانه خاک که ثور خوانیم و نند و بد خانه او است همچنان سرطان بود. قران افتد
و مریخ بعقرب بود با ماه و عطارد محترق بود و دست [illegible] گران کیوان سوی
مشتری بود و دست [illegible] مشرق سوی بهرام بود و دست آتش مریخ سوی آفتاب
بود و دست و دیگر زهره سوی تیر بود و تیر محترق بوده باشد و ماه [illegible] بود دلیل
کند از بهر بی زمی که پر آید مردی که کشته با سپاه بی اندازه از تازی دلیل کند
عرب و دعوی کند که من پیغمبرم از خدای عزوجل باز گوید که من خداییم و بسیار خلق را
هلاک کند و بسیار ویرانی کند و از همه شهر آزمای کس را نماند و همه کس را بکشد
و نام دین تازی کم شود و بیم بود که افتد و زمانه آید از آن سستی بود [illegible]

ازاد ظلم کرده است و تا بران رسد جز آن بود که وی ظلم کرده و این مرد برهانی بخواب
آرد و گنجهای هر کجا هست پدید آید و بر دارد و پادشاهی هفت کشور بگیرد و ایزد عزوجل
بناها و فرزندان زندان ما را آن روزگار رود و خوشی و قوت و بزرگ شود و چون ایشان
فرزندان او بهمان رسم بنشینند بجای وی تا صد و شش مرد و رسم اردهای گزین باز آرند و بیندها
و افسونها بسیار شود و هنر و پادشاه بیرون آید و اندر زند است و [illegible] بود
تا قران افتد که ملک بدیشان بود و همکس با دوستی ایشان پسندیده بود تا قران افتد اندر برج آبی
که حوت خوانیم و طالع خرچنگ بود و ماه با او بود و مشتری و زحل نحوست با او و آفتاب
و مریخ و عطارد بعقرب و زهره سنبله باشد و دست [illegible] کیوان سوی مشتری دارد و دست
تاج سوی آفتاب بود و دست گوهر خورشید سوی زهره بود و دست تاج زهره سوی
دلیل کند بود و تیر رودی بهر دارد و در زیر بش مریخ اندر کژدم [illegible] بود و ماه باز استقبال کند دلیل کند
که مردی بیرون آید گردرو و نیکونام و شیرین حدیث و از تخم آن [illegible] دستان
مردی بود سست شیب بیرون آید و ملک از این خاندان بر دهان از ستمکاران باز
ستاند و آبادانی کند و دگرد تا گاه بمیرد و سپاه پراکنده شود و سرکشی بود که
آسیاهم بخون گردد و همچنان یکی باشد و مردم نماند الا اندک و کس را نه ملک یاد آید
و نه درویش و نه از کسب کردن و نه آزادی کردن و [illegible] و بر ماندی پنج
سال تا باز مردم تولد کنند و یکان یکان پدید آیند و ویرانی آبادان گردد آنوقت
مردی بیرون آید از تخمه ستمدان و پادشاهی بگیرد و رسم نو آرد و دبیری و خط نو
فرماید و نیکوخواه بود و ایمنی بود و بنیان بر خوردن و [illegible] دیگر بد است و کار
نباشد مگر اندکی تا [illegible] گروند از دین [illegible] خدای را و پیغمبر را بحقیقت دانند و سه
قران و یکسال این پادشاه برزید پس بمیرد و از پس او چهار تن از تخمه او بنشینند و آخر
یکی بود که پادشاهی بسبب او نیست شود تقرانی که [illegible] را بود بخانه او اول اندر

حوت خداوند خانه با کیوان یکی باشند و طالع آن قران اسد بود و مهر با تیر بخانهٔ آب بود
و ماه با مریخ بسنبله بود از هر جهت حمیل(؟) باشد و دست آتش بهرام سوی مهر بود و دست
گوهر ناهید سوی تیر بود و تیر روی برابش دارد و اختران گذشته باشد ماه با مریخ
بود و بخانهٔ زهره اندر دلیل کند که مردی بیرون آید از اقلیم پنجم از الان و دعوی کند به
پیغمبری و دینی ضعیف آرد و برهانی دارد بزرگ و خویشتن بهر صورتی بمردمان نماید و
بدین خویش انبار کند و برا و قومی گرد آیند و دعوت او باقلیم پنجم و ششم برسد و
کارش بلند شود و آخر کشته شود بر دست فرزندان موبک(؟) بر لب رود خراسان(؟) شرقی
که باندم مردم بار خواهندش و دیدنش بیش از پیش او در نماند و از بیرون آمدنش تا هلاک
شدنش بیست و هفت سال و مردی کشته شد او را اسم پلنگ یکی کوشش کم دین او از پس او
صد و دو سال ماند آنگاه قران افتد آخر آن بسنبله و زهره آنجا بود و مریخ و تیر بعقرب
باشد و ماه با آفتاب باشد بقوس بود و دست زحل که سر برین دارد سوی مشتری باشد
و دست تاج مشتری سوی بهرام بود و دست بهرام که سر برین دارد سوی مهر بود و دست مهر
دست کتاب سوی ناهید دارد و ناهید دست و روی سوی تیر دارد و تیر سوی آفتاب دارد
و برج سنبله(؟) بود و ماه بخداوند خویش نگرد و زن بود دلیل کند که مردی بیرون آید که طالع
او اسد بود و خداوند طالع آنجا بود و مریخ بخانهٔ پنجم باید و بسا خلق را بکشد و
دین را خراب کند و صورت پرستی فرماید پس خلق را بخویشتن خواند و پس از آن بهر
کهتری و مهتری خویش را بخداوندی خویش دانند و از بزرگی ایزد یاد نکنند و پیرامن(؟) ایزد
برتر بود و چون او شود برابر صورتها کنند و صورت مهتران خویش و آن صورتها
پرستند و هر که جز آن کند آنرا هلاک کنند و تا نماند جای کسی سخن دان بود و دیگر
مردم خدای عز و جل را فراموش کنند و صورت پرستی کار کنند بمدت سیصد و پنجاه و چهار
سال و بسیار مردم پرزن(؟) اینجا بدین آیین باشند و هر کجا کسی شناسند بخلاف دین خویش

همه را

همه را هلاک کنند تا کسی نماند که خبری دانند و بد حال روزگار همی گذرانند و بدی
بر بدی همی زیاده شود و شرم از ایشان برخیزد تا پنهان گردد که آشکاره اندر میان راه
مرد با زن گرد آید در روزگار مستولی شود و بروزگار تنگ اندر نشیند اهلاک عالم
و برهان باز دهند چنانکه از سرور پنجاه سرور باشد و کس را نه شرم و نه پرهیز چون
استیلا منتها دید بدانکه گاه پیری شدن عالم است شاها همواره نامت برخزید باد و
دانش و زیرکی که ایزد تعالی ترا داده است هر چه خواهند بود دور زندگانی دراز
چیزی که تو خواهی گفتم از این پس زردشت باز ناگاه طوفان دیگر بیاید مثلثه
که آن طوفان بود و از آن گذشته پنجاه و پنج سال حکم کردم تا پنجهزار و چهار صد
و چهل سال و اینچه واجب بود یاد کردیم بطاقت و توانائی خویش خدای عز
و جل داناتر است بعلم خویش و لیکن بر آن دلایل که مردمان شمر یاد کردند تا بر زبان
خرد خویش خبر بگوییم آخر این اختران گرد آیند بخانهٔ خرچنگ اندر و آفتاب آنجا بود
با ایشان و طالع هم خرچنگ بود و مریخ بدلو بود و زهره و عطارد قران کرده باشند
بثور و ماه بحوت و دست سر برین کیوان سوی آتش بود و دست کتاب مشتری سوی
مریخ بود و دست آتش مریخ سوی آفتاب بود و دست زنان مهر سوی ناهید بود و
دست تیر زهره سوی تیر بود و تیر روی با آفتاب دارد و با زهره بیکجا باشند
و ماه بمقابلهٔ طالع بود از نور اندر گذشته بود و اوتاد طالع گرد زن بود دلیل کند
که بگرد اندر زمین را چنانکه بابل بود و پروردگار فریدون و شهرهای ایران
و توران و مازندران و نیمروز و موقان و تبلان و سیستان همه را آب
گیرد و هلاک شود هر چه هست از جهنده و پرنده و جانور دریا گردد بدان وقت
که مردی بیرون آمده باشد چشم سکین که چنانکه خلق را پنهان و آشکارا
یزدان خوانند و کس او را اجابت نکند آخر آنگه در اندر عشر ماند و ماه فرودین

بکشند و عذاب خدای عزوجل بیاید و ویران کنند کوههای بلند را
و هلاک کند چندین تخمه های بزرگ را نه زمانه ماند نه جهان و ازین پس
بگریستن و گفتن چه کنند دشخوار یافتم بدان مقدار که طاقت
من بود گفتم و فرمان شاه بجای آوردم و آنچه نزدیک بود از دانش
بکار آوردم اکنون شاها دیر زی و داد جهان بستان و توشه
خویش ازین سرای فانی بردار و پشت بر جهان فریبنده ناز
مگزار و دست ازین جالهای گردنده بی کام فرسوده و بهیچ جا بدام
دامن مباش و هرچه بتوانی نیکوئی کن چه نیکوئی باقی بماند و
هرکه نیکی کند رضای عزوجل بیاید و بمینو بهشت خرمی جاودانی
رسد و هرکه بدی کند و پشت بر این جهان غدار باز گذارد خشم
خدای عزوجل و عذاب جاودانه اندر رسد و در جمله
رحمت و بخشایش خدای عزوجل بیراستن از همه کردارها و لیکن
آنچه بندگان را فرموده است از طاعت و بندگی کردن و دعا کردن
و با هر کسی نیکوئی کردن بجهد و نوازش بجای باید آوردن و
هر وقت و هر ساعت گوش را برگزاشتن تا
از جمله نادانان و غافلان نباشی و توفیق
از خدای عزوجل خواستن به همه کاری او
بخشاینده است بر بندگان خویش
شاها شاد بود دیر زی و شادی
و پیروزی

بین شیخ ۱۳۷۱ ش

وهرکه خواهد شرح این معنی دهد یا بچیزی دیگر تعریف کند
محتاج شود بدانچه بوجود دانند یا با وجود دانند و این چنین
تعریف از بزرگان نپسندند **تقسیم**
هرکه تفکر کند باندک نظری بداند که هر موجودی
که بود هستی او از غیر بود یا نبود اهل نظر اول را ممکن و
دوم را واجب خوانند پس موجود و وجود یا واجب
بود یا ممکن اما ممکن را چون وجود از غیر فرض کنیم
بی اعتبار آن غیر موجود نتواند بود و چون موجود نبود
موجد غیر خود نیز نتواند بود چه ایجاد ناموجود محال است
پس ممکن بی اعتبار غیر نه موجود باشد و نه غیر را از او وجود
تواند بود

اصل ۱

هرکه حقیقت واجب و ممکن چنانکه گفتیم دانست
بی زیادت کلفتی داند که اگر واجبی نباشد هیچ موجود در خویش
و از غیر پیش از وجود آن غیر وجود نتواند بود و موجود غیر ممکن
واجب بود همچنانکه میباید هرکه موجودات بسیار می بیند
باید بیقین بداند که بعضی از آن واجب است **هدایة**
و هرچه واجب بود چون وجود آن بی اعتبار



وجود یابد ودیده پس ازهمه ...

کتاب فصول نصیریه

بسم الله الرحمن الرحیم

هر که از چیزی آگاهی یابد لابد از هستی آن چیز آگاهی یافته
و بالضرورة داند که آنچه باشد یابد و آنچه نبود
نتوانند یافت پس هستی که آنرا وجود خوانند دانسته
باشد و آن هستی جزو نیست از این هستی که یاد شد و هر که
کل داند از پیش جزو دانسته باشد و چون این معنی
مقرر گشت روشن باشد که یابند پیش از همه یافته ها معنی
وجود یابد و دانسته پیش از همه دانسته ها حقیقت وجود داند

و هر که خواهد شرح این معنی دهد یا بچیزی دیگر تعریف کند
محتاج شود بدانچه بوجود دانند یا با وجود دانند و چنین
تعریف از بزرگان نپسندند

تقسیم

هر که تفکر کند باندک نظری بداند که هر موجودی
که بود هستی او از غیر بود یا نبود اول را ممکن و
دوم را واجب خوانند پس موجود و وجود یا واجب
بود یا ممکن اما ممکن را چون وجود از غیر فرض کنیم
بی اعتبار آن غیر موجود نتواند بود و چون موجود نبود
موجد غیر خود نیز نتواند بود چه ایجاد ناموجود محال است
پس ممکن بی اعتبار غیر نه موجود باشد و نه غیر از او وجودی
تواند بود

۱ اصل

هر که حقیقت واجب و ممکن چنانکه گفتیم دانست
بی زیادة کلفتی داند که اگر واجبی نباشد هیچ موجود در خویش
و از غیر پیش از وجود آن غیر وجود نتواند بود و موجود غیر ممکن
واجب بود همچنانکه پیدا باید هر که موجود است بسیار می بیند
باید بیقین بداند که بعضی از آن واجب است

هدایة

و هر چه واجب بود چون وجود آن بی اعتبار